

قاسم عبداللهی شکیب با تخلیه روزانه ۳۰۰ کیسه آرد ۴۰ کیلویی، واسطه پخت نان در منطقه است

تنورهای شهر به بازوی تو گرم است

۳



راه تجربه

شغل، آرد رسانی به نانوائی‌های مشهد را انجام می‌دهند. من هم که مستأجر بودم، توان مالی برای بیمه خویش فرما نداشتم. جوان بودم و به آینده و روزهای پابه‌سن گذاشتن، فکر نمی‌کردم. حالا با این سن و سال که نمی‌توانم شغلم را عوض کنم. می‌شود؟

دستمزدی که برای جابه‌جا کردن هر کیسه آرد می‌گیرد، ۲ هزار تومان است. نرخ، مربوط به پارسال است و با وجود ورود به پنجمین ماه سال، هنوز از افزایش حقوق، خبری نیست. در هر ده روز، سه روز بیکار است و باید امیدوار باشد که در هفت روز باقی‌مانده، بیماری به سراغش نیاید و گرنه از کار و حقوق، خبری نیست. نه اینکه درد دست و کمر و مچ پاها، آزارش ندهد اما ترجیح می‌دهد به سراغ دکتر نرود. آن هم با توصیه‌هایی مثل «بار سنگین برندار» که امکانش را ندارد.

قاسم در میانه سختی کار و دشواری‌های معیشتی، با تلخی ناسپاسی برخی شهروندان منطقه نیز باید کنار بیاید. وقتی او را با کیسه‌های آرد روی دوش می‌بینند و طعنه می‌زنند که «معتاد است؛ حتما چیزی زده و سنگینی این کیسه‌ها را متوجه نیست!»

او پایبند است به عهد نانوشته‌ای که با امامزاده یحیی^(ع) دارد؛ اینکه هیچ‌کدام از این سختی‌ها و کنایه‌ها او را به راه‌های ناصواب برای به دست آوردن پول، سوق ندهد. دلگرم است به مهربانی مردم منطقه که با دیدن خستگی‌هایش، انگار ارزش نان را بیشتر از قبل درک می‌کنند و قدرشناسانه می‌گویند: خداقوت پهلوان!

علی صائمی، راننده کامیون حمل آرد:

سختی کار او را درک می‌کنم

سه سال قاسم است را می‌شناسم. همه ویژگی‌های خوب برای همکاری را دارد. حلال خوراست، اهل دود و دم نیست، تمیز است و وقت شناس. توی کار ما وقت شناسی و سرعت عمل خیلی مهم است. سختی کار او را درک می‌کنم؛ چون خودم چند سال همین کار را انجام می‌دادم. کم‌درد و پادرد، عوارضی است که حتماً سراغت می‌آید و نمی‌ارزد به این حقوق و حتی بیشتر از آن، هر چند که دیگر، گرفتار و آلوده‌اش شده‌ایم.



زمان شروع شد و به احترام این عنایت، هرگز جز نان حلال سر سفره نبردم؛ هر چند که به دست آوردنش طاقت فرسا باشد؛ چه در نوجوانی و جوانی که چوپانی و کشاورزی می‌کردم، چه در این ۲۲ سال که با شغل سخت، کم حقوق و بی‌مزایای تخلیه کیسه‌های آرد، روزی خانواده پنج نفره‌ام را جور می‌کنم.

خداقوت پهلوان!

اوایل که با معرفی یکی از آشنایان به یک کارخانه آرد در چهارراه ابوطالب وارد شده بود. شرایط به سختی این روزها نبود. بیمه داشت و مزایای قانونی. کارخانه که تعطیل شد، به پیشنهاد راننده خودروهایی حمل آرد، در قسمت تخلیه کیسه‌ها کارش را شروع کرد؛ «دیگر خبری از بیمه نبود، نه برای من و نه برای بیست و چند نفری که در همین

فرزانه شهامت اهالی محله فاطمیه که حوالی ۸ صبح برای خرید نان تازه به نانوائی بربری پز خیابان شهید ابراهیمی آمده‌اند، قاسم عبداللهی شکیب را نمی‌شناسند؛ کامل مردی چهل و هشت ساله، بالباس‌هایی سپید رنگ و مملو از آرد که هر ده روز یک بار، سوار بر خودرو خاور، سروکله‌اش پیدا می‌شود تا با کمک همکارش، سهمیه ۴ هزار کیلویی آرد این نانوائی را تخلیه کند و تحویل دهد. هر چند این شغل با تمام خستگی‌ها و عوارض جسمی، برایش نان چندانی ندارد، تلاش‌های او، یکی از حلقه‌های ناپیدا در زنجیره‌ای است که به نان‌آوری منظم و بی‌وقفه نانوائی‌های منطقه ۳ و ۴ منجر می‌شود.

پله‌های نفس‌گیر

سرعت تخلیه کیسه‌های چهل کیلوگرمی آرد از خودرو خاور تا داخل نانوائی، زیاد است. قاسم باید هر چه زودتر کار را تمام کند و سراغ دیگر نانوائی‌هایی برود که چشم انتظار سهمیه‌شان هستند. پیش از آنکه موجودی انبار نانوائی‌ها از آرد، تهی شود و مردم، با دست‌های خالی از نان به خانه برگردند. در این شرایط، مجالی برای گفت‌وگو با قاسم نیست و به عذرخواهی توأم با لبخند او که نفس زنان و عرق ریزان به زبان می‌آورد، بسنده می‌کنیم. او کیسه‌ها را دوتا دوتا، با کمک همکارش روی دوش می‌گذارد، با گام‌های سنگین تا داخل نانوائی حمل می‌کند و در فضایی که به انبار کیسه‌های آرد اختصاص یافته است، روی هم می‌چیند. این نانوائی، نخستین مقصد او طی امروز است و باید تا حوالی ساعت ۱۴، سهمیه دوتا نانوائی دیگر را هم تحویل دهد. ارتفاع بیشتر نانوائی‌ها، چند پله بالاتر یا پایین‌تر از سطح زمین است و همین جزئیات برای او که در هر روز کاری، باید دست‌کم سیصد کیسه آرد را به دوش بگیرد و جابه‌جا کند، رنج مضاعفی دارد.

به دنبال نان حلال

بالاخره تمام شد. سهمیه ۹۵ کیسه‌ای آرد آخرین نانوائی لواش پز در محله شهید قربانی هم تخلیه شده است و حالا می‌توان با کارگر بدون بیمه‌ای که ۲۲ سال آژگار، به آرد رسانی به نانوائی‌های منطقه مشغول است، چند کلمه‌ای صحبت کرد. روستا زادماهی اهل قازقان است، حوالی میامی و دل‌داده و شفا یافته امامزاده یحیی^(ع). تا آخر عمر فراموش نمی‌کند روزهای نوجوانی‌اش را، وقتی که شانزده ساله بود و یک رتیل‌گزیدگی، او را تا آستانه مرگ کشاند، طوری که اطرافیان برای آخرین دیدار به ملاقاتش می‌آمدند و با آن چهره‌های اندوهگین به قاسم که بین مرگ و زندگی دست و پا می‌زد، حس خدا حافظی با دنیا را تلقین می‌کردند؛ «پدرم خدا بیامرز، یک چوپان ساده دل و اهل حلال و حرام بود که دست آخر، به خاطر مقاومتی که در برابر دزدهای گله‌اش نشان داد، به قتل رسید. مریضی‌ام که شدت گرفت و امید مان از دکترها که قطع شد، من را که رمقی برای حرکت نداشتم، به سختی به امامزاده یحیی^(ع) برد و دخیل بست. از فردای آن روز، روند بهبودی معجزه‌آسای من شروع شد.»

تعریف می‌کند که چند ماه بوده که از شدت بی‌حالی با کمک چند متکا می‌توانسته توی رختخواب بنشیند و با آبمیوه زنده بوده است. بعد از توسل به امامزاده، به یک باره، خودش بی‌کمک دیگران توانسته بنشیند و تقاضای غذا کرده است! می‌گوید: ارادت قلبی‌ام به سید یحیی^(ع) و اهل بیت^(ع) از آن

قاسم دلگرم است به مهربانی مردم منطقه که با دیدن فستگی‌هایش، انگار ارزش نان را بیشتر از قبل درک می‌کنند و قدرشناسانه می‌گویند: خداقوت پهلوان!

“

